

شیما بهروزی

پرده‌ای می‌آویزم
تا مرا

از تو

و از باران جدا کند

از عطری فراموش شده

و

رطوبتی دلپذیر

اگرچه

چندان هم مهم نیست

که با چه نامی نامیده شوی

رویای خیس عصر پاییز

گلی را

دوباره

در باغچه گم کرده‌ام

فریاد استخوان را

به گریه می‌پوشم

چه کسی قاب عکس را برداشت

باران در بدرقه بود

با پلک‌های خیس

خروج قافله‌ای

که از کنار خیمه‌ی مهتاب می‌گذرد

قدم

به ماه می‌رسد

و عبور

از سایه

گسترش می‌یابد

حسن مهدوی منش

دهانم به نفرین
دستم به سنگ بود

تو را که دیدم

زیبا شدم

ذره‌ای از تو

- حتا -

خورشیدی ست

سمتِ عشق

با تو

دستم به گل

دهانم به دعا